

زهر آمیخته با می نه دواى دلهاست

آرمان بیشتر روشنفکران، برای سامان دادن آینده-ی ایران، از ایدآل های آزمون نشده برخاسته است. بیشتر این ایدآل ها پسان دانه-ای هستند که آن را نکاشته باشند و بخواهند بوستان آینده-ی این تخم را پیش فروش کنند. برآینده ایدآل هایی، که هرگز در ایران کاشته نشده-اند، پسان میوه-های بوستان نامبرده هستند که هیچ کس مزه-ی آنها را نچشیده است. از این روی، برای بیداری، به برآیند ایدآل هایی برخورد می کنم، که آنها را در زمانی کاشته-اند و کام ما، در این زمان، از زهر آنها تلخ یا از شهد آنها شیرین می شود.

از آن جا، که برخورد به چندین ایدآل در این نوشتار نمی گنجد، تنها به برآیند آمیختگی-ی شریعت اسلام با عرفان ایران می پردازم. (چنانچه این جستار به نیکی برداشت شود، در جستارهای آینده، ایدآل های دیگری را هم به چالش می برم)

سخن از ستایش یا نکوهش بینش اندیشمندان عارف نیست بلکه سخن از بازده-ی پیکارِ واژگون این دلاوران است که، از کردار آنها، زشتی-های شریعت اسلام در عرفان ایران وارد شده است.

عرفان ایرانی، بیشتر به کوشش مولوی بلخی درخشیده است، که گاه به گاه، در ذهن شماری از مسلمانان، آنها که از پسماندگی-ی اسلام ناخشنودند، آمیخته می شود. اگرچه مولوی کاربرد شعرش را در زمان خودش مرزبندی کرده است، ولی، خواه ناخواه، همه-ی مردمان با برآیند این پدیده درگیر هستند.

شعر من نان مصر را ماند

شب بر او بگذرد، نتانی خورد

آن زمانش بخور که تازه بود

پیش از آن که بر او نشیند گرد

....

بیشترین کسان می دانند که زمینه-ی این عرفان را هم عارفانی دیگر مانند حلاج و عطار و سنایی، پیش از مولوی، فراهم کرده-اند. ولی مولوی بیش از دیگران، این دیدگاه را، شکافته و گسترش داده است. البته این جهان بینی، در کمتر زمانی، از خشم والیان اسلام آرام گرفته است.

مولوی هم، مانند بیشتر عارفان دیگر، دلباخته-ی زیبایی و آزادگی-ی انسان، در فرهنگ ایران، بوده است. عارفان نشانه-های این فرهنگ را در داستان ها، واژه-ها، بُداده ها و آموزه-های پیش از اسلام شناخته و راز درون آنها را شکافته-اند. فرهنگی که در آن انسان، آزاد، زاییده شده و خرد او راهنمای گشودن دشواریهای زندگی است. فرهنگی که از میوه-های خرد انسان تراوش کرده و در بینش ایرانیان اندازه-ی سنجش بوده است. فرهنگی که در ورای "کفر" و در ورای "ایمان" جوشیده است، بینشی که برخی از عارفان آن را در سر پرورانده-اند.

مولوی، با وجود این که او بسیار از چنین بینش یا آرمانی سخن رانده، نخواستنه یا نتوانسته است: عرفانی را باز سازد، که درون مایه-ی آن، ورای کفر و دین باشد. اندازه-های سنجش او بیشتر با معیارهای شریعت اسلامی همسان و همسو بوده-اند.

برای نمونه: او پیروان را از آزاد اندیشیدن باز می دارد و می خواهد که آنها به نادان بودن خود ایمان داشته باشند:

تو چشم شیخ را دیدن میاموز

فلک را راست گردیدن میاموز

تو کل را جمع این اجزا مپندار

تو گل را لطف و خندیدن میاموز

تو در معنی گشا این چشم سر را

چو گوشش حرف برچیدن میاموز

...

او نه تنها درستی و راستی را با قهرمانان اسلامی، مانند سلیمان، داوود، عیسی، موسی، یعقوب سنجیده است بلکه انسان ستیزی و خشم الله و جهادگران الله را توجیه کرده است. او کمتر ارزش های بینش ایرانیان را، در کردار ستارگانی بسان جمشید، فریدون، ایرج، زال و رستم، درخشان ساخته است. برای نمونه:

معشوقه بسامان شد، تا باد چنین باد

کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین باد

ملکی که پریشان شد، از شومی-ی شیطان شد

باز آن سلیمان شد، تا باد چنین باد

.....

ما گدایانیم و الله الغنی

از غنی دان، آنچ بینی با گدای

ما همه تاریکی و الله نور

ز آفتاب آمد شعاع این سرای

در سرا چون سایه آمیز است نور

نور خواهی، زین سرا بر بام آی

دلخوشی گاهی و گاهی تنگ دل

دل نخواهی تنگ، رو زین تنگنای

(اگر اندکی به داستان جمشید در شاهنامه بنگریم خواهیم دید که انسان، در فرهنگ ایران، تا چه اندازه سرفراز است و در دیدگاه اسلامی تا چه اندازه پست)

به هر روی او هرگز نتوانسته است که اندکی از خشم و بی دادگری، در شریعت اسلام، بکاهد ولی ناخواسته آلودگی های شریعت اسلام را در فرهنگ عرفانی آمیخته است. با سخنی کوتاه: دلدادگان و عاشقان این مکتب هرگز از جهادگران اسلامی دل نکنده-اند که بتوانند آن را به مهرآفرینان ایرانی بسپارند.

جامه سیه کرد کفر، نور محمد رسید

طبل بقا کوفتند، ملک مخلص رسید

روی زمین سبز شد، جیب درید آسمان

بار دگر مه شکافت، روح مجرد رسید

.....

شدست نور محمد هزار شاخ هزار

گرفته هر دو جهان از کنار تا به کنار

اگر حجاب بدرد محمد از یک شاخ

هزار راهب و قسیس بر درد زُناز (قسیس = کوتاه خرد)

(هزار در هزار = یک میلیون) و (هزار در یک میلیون = یک میلیارد)

(پس هزار و چهار صد سال، هنوز یک میلیارد مسلمان در جهان نیست چه رسد به یک میلیارد راهبِ محمد پرست)

.....

مولوی در جایی به انسان عشق می ورزد، در جایی توانایی اندیشه-ی انسان را ستایش می کند، در جایی به خودش می نازند که او خدا شده یا به خدا پیوسته است، ولی سر انجام معشوق و معبود او با الله همانی پیدا می کند.

آرمان او شاد زیستن در این جهان نیست بلکه شادمانی او از آن است، که روح آسمانی اش از پیکر خاکی اش عوج بگیرد، تا او بتواند به وصال معشوق خود، که بیشتر همان اللهِ غاضب و جبار است، برسد.

زهی نواء و علم لا اله الا الله

که زد بر اوج قدم لا اله الا الله
 چگونه گرد بر آورد شاه موسی وار
 ز بحر هست و عدم لا اله الا الله
 یکی ستم، ز وی، از صد هزار عدل به است
 زهی خوشی-ی ستم لا اله الا الله
 زهی خوشی که بگویم: که کیست هان بر در
 بگوید او که منم لا اله الا الله

.....

درست است که او بسیار از عشق و مهر ورزی سخن رانده است ولی او هیچگاه خشم بی کران الله را، که بر
 دگراندیشان وارد می شود، نکوهش نکرده حتا به توجیه آنها پرداخته است.
 مولوی کشتار دگراندیشان را با سخنان زیر توجیه می کند: (پنداری که درست بر ضد بینش فردوسی، که می گوید:
 "میازار موری که دانه کش است")

لاجرم کفار را خون شد مباح
 همچو وحشی پیش نشاب و رماح (نشاب و رماح = تیر و نیزه)
 جفت و فرزندانشان جمله سبیل
 ز آنک وحشی اند از عقل جلیل

.....

مولوی کوشیده است که عرفان ایران را از زبان قهرمانان اسلامی و با معیارهای شریعت اسلام بازگو کند. شاید او
 امیدوار بوده است، که اگر اسلام و پیشوایان اسلام را مهربان و انساندوست نشان دهد، مسلمانان هم به پیروی از آنها
 از خشم و جهاد پرهیز خواهند کرد. (البته او قهر پیشوایان را واژگون تفسیر می کند و به خورد مسلمانان می دهد)
 شاید هم گمان می برده است، که با این روش، والیان اسلام از آرایش سیمای شریعت خشنود خواهند شد و دست از
 انسان ستیزی برمی دارند.

سگ ار چه بی فغان و شر نباشد
 سگ ما چون سگ دیگر نباشد
 شنو از مصطفی، کو گفت دیوم
 مسلمان شد دگر کافر نباشد
 سگ اصحاب کهف و نفس پاکان
 اگر بر در بود بر در نباشد
 سگ اصحاب را خوی سگی نیست
 گر این سر سگ نمود آن سر نباشد
 که موسی را درخت آن شب چو اختر
 نمود آذر ولیک آذر نباشد

...

روشن است که والیان اسلام از پوشش زیبای عرفان، که سیمای خشم را مهربان می نماید، شادمان هستند. زیرا
 پسماندگی و زشتی های اسلام در زیر این پوشش پنهان می مانند. اسلام فروشان تا کنون از آمیختن اسلام با گفتار
 عرفانی، به مانند رسانه-هایی دروغ پرداز، سود برده-اند. ولی تا کنون از خشم شریعت اسلام کاسته نشده است.
 خشونت، در اسلام، ابزاری برای گستردن ترس است. در ترس، مردم ستم پذیر می شوند نه ستم ستیز. در حاکمیت
 ترس اندیشه-های تازه، در سینه-ی آزادگان، می خشکند. والیان اسلام می دانند: اسلام تنها با خشونت زنده است، در

آزادی اسلام نابود خواهد شد.

در دیدگاه مولوی، شمشیر خونریز علی، نرم و زیبا مانند بهار، جلوه گر است:

آمد بهار خرم و رحمت نثار شد

سوسن چو ذوالفقار علی آبدار شد

اصحاب کهف باغ ز خواب اندرآمدند

چون لطف روح بخش خدا یار غار شد

...

عرفان زمانی شیرین و نوشین است که ارزش‌های فرهنگ ایران را بازگو کند. عرفانی، که از کردار و گفتار محمد، عمر و علی رنگ گرفته باشد، دروغی است که، در پوسته‌ی مهر، دیدگاه مردم را تاریک می‌سازد. آموزه‌ای، که "اخلاص عمل" را، از خدعه، در کردار علی پند بدهد، آن آموزش راستی نیست بلکه نادان پروری است.

اگر کسی در تسلیم، راضی و خشنود باشد، او دیگر خودش نیست، چه تفاوت دارد که او سنگ باشد یا گوهر؟

خنک آن کس که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد

گرو عشق و جنون شد، گهر بحر صفا شد

....

ایمان یا خشونت، که قهرمانان اسلام به کردار در جهاد و غزوات نشان داده‌اند، روشن کننده‌ی ماهیت اسلام هستند. پس نیازی نیست که داستان‌های پیشینیان را به نام علی و عمر و موسی و سلیمان بازگو کرد. زیرا، با اسطوره‌های نیکوکاران کافر، نه از ایمان علی کاسته و نه بر دانش او افزوده می‌شود. کردار علی از ایمانش به الله برخاسته، او هیچ دانشی به جز جهاد با دگراندیشان نداشته است.

آیا جای دریغ و درد نیست که ایرانیان، دلاوران فرهنگ خود را، به فراموشی بسپارند و داستان‌ها و آموزه‌های خود را به نام جهادگران بی فرهنگ بازنویسی کنند؟

آیا تا کنون کسی، جهان بینی‌ی فرهنگ ایران را، از زبان " انبیا " شنیده است؟

آتش افکند در جهان جمشید

از پس چار پرده چون خورشید

یک عروسیست بر فلک که مپرس

ور بپرسی، بپرس از ناهید

زین عروسی خبر نداشت کسی

آمدند انبیا به رسم نوید

....

از راستکاری به دور است، کشتار دگراندیشان را، که الله در قرآن به مسلمانان امر کرده است، با بافتن داستان و سخنان نرم، به نام عدل الهی، به خورد مردم بدهند. اگر انسان، مخلوقی نادان است و او هیچگاه به حکمت و راز خالق خود پی نخواهد برد، پس چه نیازی است که این برده‌ی نابخرد را با هیاهوی دروغ سرگردان کرد؟

اگر انسان، با خرد و آزاد است، پس نیازی نیست که او را، با عشق به هیچ و پوچ، خام کرد که با پای خود گوسپندوار به سوی کشتارگاه الله بخرامد؟

به هر روی، بازده‌ی ایدالی را، که مولوی و برخی دیگر دنبال کرده‌اند، می‌توان چنین برآورد کرد:

۱) در این راه، عرفان ایرانی به زشتی‌های احکام اسلامی آلوده شده و شناسایی‌ی بینش عرفانی، در این زمان، ناممکن شده است.

۲) با آمیختن مهر در غضب الهی، از خشنوت شریعت اسلام کاسته نشده، ولی بی‌زای‌ی مردم از انسان ستیزی در اسلام کاسته شده است.

- ۳) جهان عشق، در پندار عاشقان، به زیبایی و جهان هستی، در چشم آنها، به زشتی نگاشته می شوند. در این پندار ذوالفقار علی را ارجمند و هاروت و ماروت (خرداد و اُمرداد) را خوار می شمارند.
- ۴) نگارندگان این عرفان، دیوارهای زندان ایمان را با نور عشق رنگ آمیزی نموده-اند: از خود بی خود شدن را، در تنگنای شریعت، به معراج روح تفسیر کرده-اند. در راه گریز از رنج و زندگی به کرامت-ها رسیده-اند. رنج بردگی را رهایی عقل از نفس و خوش زیستن را غفلت نام نهاده-اند. هر تلخی را، در پندار، شیرین و واژگون نگاشته-اند.
- ۵) عارفان چشم کسانی را، که ایمان آنها سُست شده است، با نمایش پرده-های عرفانی، از دیدن و شناختن ستمکاری در ماهیت اسلام برگردانده-اند.

به هر روی تا کنون، از آمیختن زهر اسلام به عرفان ایران، مهرورزی و رزم پرهیزی جایگزین خشم و جهاد نشده است و پس از این هم نخواهد شد. زیان، این عرفان هپروتی و ملکوتی، که بر مردم ایران وارد آمده است، کمتر از اسلام ناب محمدی نبوده است. زیرا این آمیختگی، به پیمانہ-ای ماند، که بخشی از آن با پیشاب شتر و بخشی دیگر با شیر گاو پُر شده است.

این عرفان به غده-ای مانند است، که در بینش خوشباوران جای دارد و دوستی با آن: مهربانی با انسان ستیزان و دشمنی با آن: ستم بر فرهنگ ایران خواهد بود.

فرمانروایان جهان برآند، ویژگی های ویروس اسلام را ندیده بگیرند، با سخنان مولوی-وار، اسلام پوشیده با دروغ را بر مسلمانان وارد کنند و جهانیان را با آن بفریبند. آنها به خشونت، که خاموش و سوزنده در ایمان هر مسلمان نهفته است، پی نبرده-اند و جهادگران با ایمان را: مسلمانان تندرو، تروریست، اسلامیت، بن لادنی و طالبانی نامگذاری کرده-اند.

بردگان، به جهان هستی، از روزنه-ی ایمان می نگرند. خود مولوی هم، در میان یک مشت زاهد و شیخ و مفتی، "انسان" ایدالی را آرزو می کرده است. او، در شریعت اسلام، احکام دیوخیوان و ددمنشان را نمی دیده و زشتی-ی کردار آنها را از سرشت انسان می پنداشته است. زیرا که او، بدون چراغ هم، می توانست "انسان را در انجمن کافران ببیند.

" در کعبه ز اسرار حقیقت خبری نیست.... این زمزمه در خانه-ی خمار بلند است " (صائب تیریزی)

ولی او ایمان را نور و آزاداندیشی را دود می پنداشته است. او با همه-ی بینایی و دانایی، جهان هستی را، در نور ایمان به مردم نشان داده است. یعنی او زندان تنگ ایمان را روشن و جهان بی کران اندیشه را تاریک نامیده؛ ولی انسان را از جویندگی در تاریکی-ی اندیشه حتا در روشنی-ی ایمان بازداشته است.

مردو آناهید

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان: MarduAnahid@yahoo.de

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>